

## میثم غفوریان صدیق

سرآرتور عزیز:

از نامه ی پر از عطف شما بسیار خوشوقت شدم. برای مأموریتی که خواسته بودید، باکمال میل اقدامات عاجل به عمل خواهد آمد. سپاسگزار می شوم اگر مرحمت فرموده وجه حق الزحمه ی مرا مانند همیشه به دستم برسانید.  
با احترام - هولمز

### تحتیبه بر دلتنگی های من و همسر

ماجرای گم شدن قصه های من، ابدأ اتفاقی نبود. این را خودم هم خوب می دانستم. این که پانزده بیست داستان جدا از هم، با هم دیگر ناپدید بشود، به هیچ وجه نمی تواند اتفاقی باشد. پشت ام را می دهم به گرمایی که از بخاری به اتاق سرازیر می شود. هیچ راهی به نظرم نمی رسد. مستأصل نگاهی می اندازم به اطراف. هیچ چیز دندان گیری وجود ندارد. دفترچه ی خاطرات زن ام گوشه ای افتاده، می روم به طرفش و بی قاعده ورق می زنم:

سه شنبه ۱۳۸۵/۱۰/۲۵

روز خوبی نیست، حال من هم انگار خیلی به جا نیست. از در که آمد تو می بایست می فهمیدم این را. کار نباید به اینجا می کشید.

جمعه ۱۳۸۵/۹/۱۱

مهمان داشتیم.

یک شنبه ۱۳۸۵/۱۲/۳

چرایش را خودم هم نمی فهمم، شاید کمی هم احساس پشیمانی باشد. به هر رو این خاطره ی هر کاری است که آزار می دهد. شاید نباید این کار را می کردم. هر پیشنهاد اغواکننده ای نمی بایست آدم را دچار وسوسه کند. من که خوب می شناسمش، به هر حال بیست سال زندگی مشترک خودش زنده گی کاملی است. شاید البته کمی هم شوخی باشد. مثلاً. به قول خودش همیشه کمی هم باید روانشناسانه برخورد کرد. ماجرای دزدیدن داستان ها و قایم کردن آنها شاید ایده ی بدی نبود برای چند ساعت. اما این غریبه چقدر قابل اعتماد است. اه خدای من واقعا بعضی وقت ها به آدم احساس حماقت دست می دهد.

کارش ابدأ شوخی بامزه ای نیست و راستی راستی کفرم را بالا آورد. بگذار برگردد خانه!

- خیالت تخت حالا حالاها بر نمی گردد تازه از صف نانواپی در آمده و تا به بازار میوه برسد کلی راه دارد. هنوز خرید گوشت و مرغ هم مانده است.

- شما! عذر می خوام اینجا وسط خانه ی من چیزی می خواستید؟ در باز بود مگر؟

- نه بسته بود.

- پس چطور و بدون اجازه - من نویسنده ی بی چیز و بدبختی هستم که اگر چیزی برای دزدیدن توی خانه پیدا می شد خودم پیش

۶۰ نوشتا

از هر پدرنامرد دیگری دست به کار می شدم!

و به طرف در می روم تا از خانه بفرستم بیرون!

- لازم نیست، لازم نیست زحمت بکشید من از همان راه که آمده ام خودم بلدم برگردم! پیش از رفتن باید چند کلمه ای حرف بزنیم. خیلی مهم است باور کنید.

- حرف؟ من چه حرفی دادم با شما بزنم؟ در ثانی من حتی شما را نمی شناسم!

- نمی خواهد به خودتان زحمت بدهید، هویت من یا دانستن آن برای شما آن قدر ها هم مهم نیست.

- ملاقات کرده ایم؟ ها نکند روزنامه نگارید از این خبرنگارهای فضول؟

- نه نه نه! اشتباه نگیرید خواهش می کنم شما به اندازه ی کافی مرا اذیت کرده اید و به زحمت انداخته اید! اصلاً بگیریید من یکی از مخلوقات شما باشم چطور است؟

- مخلوقات من؟ خواهش می کنم مرا دست نیندازید آقا من به اندازه ی کافی دردمس دارم!

- می دانم می دانم همه ی ما برای خودمان دردمسهایی دست و پا می کنیم، جهان بدون این دردمسها بی معنی می شود. یک لحظه فکر کنید شیطان به انسان سجده کرده بود. آنوقت فکر می کنید چه می آمد بر سر جهان، تکلیف این همه ندانم کاری به گردن چه کسی آویخته می شد؟ هان؟ واقعا چه کسی؟ خوب می بینید که خدا هم....

- آخر من حتی اسم شما را هم نمی دانم! در ثانی مخلوق من دیگر کیست! نکند این یک شوخی ی جدید از طرف زن ام است؟ نکند اصلاً شما یکی از قصه های من هستید؟

- من نگفتم داستان شما یا هر کس دیگری هستم. من داستانی خودم ام مثل هر موجود دیگری و جور دیگری غیر آنکه منم برداشت می شوم. شما بگیریید که مرا در جایی، خلق کرده اید و اتفاقاً من یک ما به ازای بیرونی هم داشته ام و آنچه شما خلق کرده اید متفاوت و حتی متناقض از من بیرونی ام است و من حالا آمده ام که گلایه کنم! همین!

- نمی فهمم، دارید گیجم می کنید، بدون اجازه توی خانه ام می آید و می گوید یکی از مخلوقات من هستید و این طور پیچیده حرف می زنید.

می روم به طرف تلفن تا پلیس را خبر کنم.

- نه لازم نیست، لازم نیست، من خیلی مزاحم تان نمی شوم.

کفرم دیگر حسابی بالا زده، آن از زن ام با آن شوخی عجیب و غریب اش این هم از این مردک دیوانه با این شمایل اش.

- خوب حداقل اسم تان را بگویید؟

- باور کنید اسم من آن قدرها هم مهم نیست هیچوقت نبوده این بقیه بوده اند که همیشه مرا مهم تر از آنچه که هستم نشان داده اند. با این حال چون خودتان اصرار می کنید، باشد می گویم: شیطان.

می خندد و کم کم از هوش می رود. می دانستم شیطان را که می شنوند انگار برق می گیردشان همه همین طور ها هستند کمابیش شبیه هم. برای همین همیشه مجبورم قصه ها را از نیمه ی خودم روایت کنم. حتی کلی مراسم خنده دار شبیه جادوگری هم در می آورم و آب رویش می پاشم اما بلند می شود و دوباره از هوش می رود. حوصله ام را سر می برد. می گذارم می روم تا بعد....

✱

در راه برگشت به خانه جز گربه ی سیاه لاغری که مثل طلبکارها نگاه می کند و دم در خانه نشسته چیز دیگری دیده نمی شود. با این بار سنگین نگاه کردن این موجود زشت خسته گی آدم را ده برابر می کند. تازه فکرش را بکن با آن دفترچه ی خاطراتی که من جا گذاشتم چه دعوائی به پا می شود. کلید می اندازم و در را باز می کنم.

✱

شرلوک هولمز گرامی:

شاید اتفاقی که این بار برای حل معمایش مأموریت داری کمی متفاوت از دیگر روایاتی باشد که من تا به امروز نوشته ام. شاید کمی باید از متافیزیک کمک بگیری. به هررو با صحبت هایی که من با دوست نویسنده کرده ام گویا پای شیطان هم به وسط کیشده شده، ماجرا از این قرار است که او داستانی نوشته با این مضمون که نویسنده ای قصه هاش را به یک باره گم می کند. بعد می فهمد که داستان ها با همکاری زنش و کسی که او نمی شناسد - اما ما (من و نویسنده) می دانیم که شیطان است، دزدیده شده - بعد هم با تدابیر نویسنده پیدا می شوند. تا اینجا طرحی منطقی در پیش داری. اما مشکل اینجاست که داستان ها بعد گم شدن دیگر پیدا نشدند. زن به خانه برگشته و شیطان ناپدید شده. به همین خاطر است شاید که می گویم کمی متفاوت. به هر حال اگر بتوانی راه حلی پیدا کنی دوست نویسنده ام را خوشحال خواهی کرد چرا که مدعیست بیش از یک سال از نگارش این داستان می گذرد و دیگر باید به زودی تمام شود.

به امید دیدار مجدد  
با احترام - آرتور کنندیز

\*

تمام بعد از ظهر دیروز و صبح امروز به بازجویی و سؤال و جواب از زن و مرد داستان گذشت بی هیچ نتیجه ای. شیطان هم به کلی ناپدید شده. تمام توانم را به کار گرفتم تا به یک منطق علی - معلولی دست پیدا کنم. غیر ممکن است. یعنی غیر ممکن است این بی نواها چیزی از ماجرا بدانند چه برسد به این که مداخله ای هم در اصل ماجرا داشته باشند. بنابراین این ماجرا می بایست ریشه در جای دیگری داشته باشد. تحقیقاتم راجع به شیطان از عصر همان روز شروع و به دلیل گستردگی معنایی و وجود منابع بی شمار در مورد این پدیده بسیار به طول انجامید بنابراین تنها به ذکر برخی نتایج و آمارها و ادراک بسنده می کنم:

۱. جعفر مدرس صادقی در مقدمه ی مقالات شمس تبریزی آورده است که سجده یکی بود، همان که شیطان نکرد. ذکر مثال از عدم - آن هم اگر به معنای پوچ گرایی نباشد مفاهیم دیالکتیکی پیچیده ای را به ذهن متبادر می کند. درک این موضوع در راه گشایی این مطلب که شیطان از نزدیک ترین یاران خداوند بوده کمک بسیار شایانی است - البته این موضوع در کتب مقدس بسیار یاد آوری شده متها تفاوت اش در این است که در کتب مقدس به خصوص در عهد عتیق و عهد جدید این موضوع به کنایه ای بر بد ذاتی تاکید می کند. اما آن چیزی که از سخن شمس دریافت می شود رهیافت دیگری برابر من قرار داد و آن بی اختیاری در امر سجده نکردن بود. یعنی نداشتن اختیار و به نوعی بازیچه قرار گرفتن.

۲. میلتون در بهشت گمشده اش بر سه نوع شیطان تأکید می کند که اگر چه به نوعی تفاوت ها در ساختار دارند اما در ذات به یک معنا به کار گرفته شده اند و به نوعی اسم ذات تبدیل شده اند برای رهایی نوع انسان از برده گی و بنده گی.

۳. در مرشد و مارگارتا نوشته ی میخائیل بولگاکف البته با نوع دیگری از شیطان روبه رو هستیم که اگر چه در ظاهر کمی شیطنت می کند اما در واقع تنها برای رهایی بزدومنی که شاعر کمونیست روس است دست به عملیات می زند و در نهایت مرشد و مارگارتا را به هم می رساند.

۴. در فاوست گونه که در ظاهر شبیه ترین نمونه به کتب مقدس از لحاظ نوع نگرش به شیطان پیش روی ماست نیز در آخر به جای این که شیطان بر فاوست غالب آید، این فاوست است که بر شیطان غالب می شود.

این نمونه ها و نمونه های بسیار دیگری در این باره خواننده و مطالعه شد با توجه به برداشت های شخصی من که البته گمان نکنم راه را به اشتباه پیموده باشم این تقصیر - گم شدن داستان های آن نویسنده ی بی چاره - نمی تواند کاری باشد که شیطان ذلت انجام آن را بپذیرد.

بنابراین و با توجه به مجموع ادله ی به دست آمده در بالا چیزی که باقی می ماند. تنها یک راه بیشتر نیست و آن این که داستان ها توسط نویسنده اش به ناکجا آبادی فرستاده شده باشند.

\*

تحقیقات در مورد این فرضیه ی اخیر با انجام بازجویی و سؤالاتی که از نویسنده انجام شد ادامه یافت. جالب این که شیطان ناپدید شده در طول داستان برای اثبات بی گناهی اش در این جلسات حضور یافت:

هولمز: با تحقیقاتی که من از تک تک عوامل انجام دادم و البته با بررسی سوابق جناب شیطان نتیجه ی حاصل را به این صورت ارزیابی می کنم که این کار نمی تواند به هیچ وجه از جانب هیچ یک از عوامل یاد شده سر زده باشد شما در این باره چه فکر می کنید؟

نویسنده: راستش من الان نمی توانم هیچ فکری یا کاری بکنم جز این که اگر مجبور شوم داستان را دوباره بنویسم با وضعیتی که پیش آمده و قوی که من به نشریات برای چاپ این اثر دادم با گم شدن داستان های نویسنده ی داستانم کار دارد به جاهای باریکی کشیده می شود فقط همین را می دانم که دارد دیر می شود همین!

هولمز: آیا به آدم یا پدیده ی خاصی مشکوک نیستید. اخیراً در قصه های تان آمد و شد مرمریزی صورت نگرفته است؟ نویسنده: راستش در این که در قصه های من رفت و آمدها کمی مشکوک است شکی ندارم. قریب به اتفاق منتقدان من هم این نکته را تاکید می کنند. منتها چیزی که مرا کمی می آزارد صرف حضور شیطان در داستان ام بود. می دانید او از شخصیت های مورد علاقه ی من است. برای همین بالاخره در این اثر از حضورش استفاده کردم. فکر نمی کردم کار به اینجا کشیده شود... شیطان: بی انصافی ست که به صرف حضور من تمام گناهان از آن من باشد. در ثانی من از ابتدا تا انتها حضور داشتم به صرف این که به شکل اولیه ام نبودم تهمت عدم بر من نمی چسبید. من همان گربه ای بودم که دم در به زن داستان ات نگاه می کردم. آیا حتی یک بار هم از خود پرسیدید. این گربه از کجا پیدا شده بدون این که نوشته شده باشد؟ نه دزدیدن و گم شدن داستان ها ابتدا نمی تواند کاری باشد که از من سر بزنند!

هولمز: من هم همین عقیده را دارم، این کار نمی تواند کار هیچ کدام از این بی چاره ها باشد. من با ضرس قاطع می گویم با توجه به مطالب بالا و این که هیچ نسخه ی دیگری از قصه ی شما موجود نیست و با پذیرش این واقعیت که شما با مداد می نویسید. متأسفانه آقا این داستان ها از قصه ی شما پاک شده اند. و آن هم توسط شخص...

\*

پذیرش این حقیقت که هر اثر پس از نوشته شدن ادامه می یابد برای من واقعیت دردناکی است اگر چه همیشه به آن اعتراف کرده ام. مرگ مؤلف به نظر من مسخره ترین تئوری در این مورد است. اگر آن کار را نمی کردم آن داستان ها در داستان من هم چنان ادامه پیدا می کردند و در آخر حتی نامی از من برده نمی شد. و این اثر بود که اتفاقی ماندگار می شد. من معتقدم داستان با نوشته شدن توسط نویسنده اش تمام می شود و این نویسنده است که ادامه می یابد. به هر حال من مجبور شدم سطرهای بالایی را در ادامه ی مذاکره با شیطان و هولمز پاک کنم - آخر می دانید من کارهایم را با مداد می نویسم - تا بتوانم ادامه دهم و هم چنان قصه های من مال خودم باشند.

میثم غفوریان صدیق  
تهران - بازنوشت پنجم  
تیر ماه ۱۳۸۶

\*

سر آرتور عزیز:  
این ماجرا تمام شد شرح مبسوط آن را بایستی پیش از من شنیده باشید. به هر حال هر چه بود گذشت. من فکر می کنم در مورد قضایای پیچیده کمی پیر شده ام. امیدوارم از نتیجه راضی بوده باشید. اگر چه این دفعه خود شاکی - که دوست شما باشد متهم اصلی بود- به هر حال شما را به خدا می سپارم.

شرلوک هولمز  
تهران - تیر ۸۶

\*

پانویشت:  
تمام ماجرا همین بود حکایت بی قراری های من برای همسرم و دلتنگی های مان، تمام شد و حتی یک کلمه هم نتوانستم درباره اش بنویسم.